صرف میر و پنج گنج

صرف (عربی) - ۱۹

تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً

تفاعُل تفاعَل یتفاعَل تفاعُلاً چون تضارَب یتضارَب تضارُباً

لال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً

ی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال

یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب

ال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج

اً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائدست

ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد

بل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج

ةً و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل

لل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب

زائدست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم

م احرنجاماً باب افعلّال افعلّل یفعلّل افعلّالاً چون اقشعرّ

اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائدست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا
تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند فصل
فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا
و سه از آن مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه از آن مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مؤنث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ
تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و
و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ
يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ
يَشْرُفُونَ تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف
از حروف اَتَيْنَ در اوّل وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند
و این حروف مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی
بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ
که درین چهار باب مضموم باشد ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال
و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم و هرگاه در وی
لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزندان یکرد
وَاِنِّي لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ
يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد
فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف در نصرتا
علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث ست
ونون در نصرن علامت جمع مونث غائب وضمیر فاعل ست
وتای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل ست
(بجهت دلالت او بر انتَ مذکر ۱۲)
وتای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل ست
(بسبب دلالت او بر انتِ مونث ۱۲)
وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است وگاه ضمیر
تثنیه مخاطبه مونث وفاعل فعل ست وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب
(زیراکه دلالت میکند بر انتم)
مذکر وفاعل فعل ست وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث وفاعل
(بجهت آنکه دلالت میکند بر انتن ۱۲)
فعل ست وتای مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر
خواه مونث وفاعل فعل ست ونا در نصرنا ضمیر متکلم باغیر ست خواه
تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل ست وفاعل نصر
ونصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زیدٌ ونصرت هندٌ و
شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصر ای هو وهندٌ نصرت ای هی

ویا در ینصر حرف استقبال علامت غیبت ست ویا در ینصران نیز علامت
چون غائب متوسط ست در متکلم و مخاطب لهذا یا است علامت آن حرفی آوردند که از وسط مخارج بوده باشد ۱۲
غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست
ونون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر ویا در ینصرون
نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر است
وفاعل فعل ونون در وی عوض رفع ست که در ینصر بود واین ضمه که هست برای
مناسبت واو ست وتا در تنصر وتنصران علامت غیبت وحرف استقبالست
والف علامت تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در
واحد بود یعنی در تنصر ویا در ینصرن علامت غیبت وحرف استقبال ست
ونون ضمیر جمع مونث غائب وفاعل فعل ست وتا در تنصر مخاطب علامت
خطاب وحرف استقبال ست ودر وی انت مستتر ست دائما که فاعل ست
وتا در تنصران علامت خطاب والف در وی علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون
عوض رفعست که در تنصر بود وتا در تنصرون علامت خطاب ست وحرف
استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در وی عوض رفع ست که در واحد بود
واین ضمه که هست برای مناسبت او ست چنانکه گفته شد در ینصرون

وتا در تَنصُرِینَ علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث وفاعل
فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تَنصُرَانِ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تَنصُرنَ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مونث وفاعل فعل ست وهمزه در اَنصُرُ علامت نفس متکلم ست وانا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست ونون در نَنصُرُ علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستتر ست دائما
وفاعل فعل ست اما فاعل یَنصُرُ وتَنصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنصُرُ زیدٌ
وتَنصُرُ هِندٌ وشاید که مستتر باشد چون زیدٌ یَنصُرُ ای هو وهِندٌ تَنصُرُ ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن ولَن واِذَن وکَی
در آید منصوب گردد چنانچه اَن اَطلُبَ ولَن اَطلُبَ واِذَن اَطلُبَ وکَی اَطلُبَ
بمعنی هرگز نه ۱۲ بمعنی در ان وقت ۱۲ بمعنی تا ۱۲
ونونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصبی چون لَن یَطلُبَا لَن یَطلُبُوا
بعلامت نصبی ۱۲
لَن تَطلُبَا لَن تَطلُبُوا لَن تَطلُبِی ونون در یَطلُبنَ وتَطلُبنَ

۱۲

بر حال خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در تطلبْ واحد مذکر غائب و تطلبْ واحد مذکر
مخاطب و مونث غائب و اطلبْ و نطلبْ حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض
(یعنی نون اعرابی ۱۲)
رفع بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازم پنج اند لم و لمّا و لام امر و لای نهی
(ای لعلامت جزمی ۱۲)
و ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا آه لمّا یضرب لمّا یضربا
لمّا یضربوا آه لیضرب لیضربا لیضربوا آه لا یضرب لا یضربا لا یضربوا
ان یضرب ان یضربا ان یضربوا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب
لنضرب و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
گوئی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن

فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل
باشد بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا

ضَرَبْنِ ضَرَبْنَا ضَرَبْنَ وبرین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ

ضَارِبَا ضَارِبُوا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا

تا آخر و در باب فَعْلَلَةٌ دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف

مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیراکه ابتدا بساکن ممکن

نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر

و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِیْ

اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را

موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِیْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا

اِضْرِبِیْ اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت

و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فصل**

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از

فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی

آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را

بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذْهِبَتْ زَیْدًا و فُرِحَتْهٗ و ذُهِبَتْ بِزَیْدٍ و انْطُلِقَتْ بِهٖ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را
بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا
ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ
حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را
مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت لیکن
چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب
ازانکه الف متحمل ضمه ما قبل نیست ۱۲
تَفَعُّل و تَفَاعُل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر
و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا تا آخر
و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا
اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور
چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسو چون اُحْوُرِّرَ اُحْوُرِّرَا اُحْوُرِّرُوْا

تا آخر ودر باب فَعْلَلَةٌ فا مضموم شود ولام اول مکسو چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا

تا آخر ودر باب تَفَعْلُلٌ تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسو چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوْا تا آخر ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسو چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر ودر باب اِفْعِلَّال همزه وعین مضموم شوند

ولام اول مکسو چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر فصل چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد

وعین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضَارَبُ ویُصَرَّفُ و

یُتَصَرَّفُ ویُکْتَسَبُ ویُتَضَارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ ویُحْمَادُّ ودر رباعی لام اول مفتوح

کنند بجای عین کن چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ **فصل**

بدانکه امر حاضر مجهول الطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا

تا آخر وبرین قیاس بود امر مجهول افعال ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه و

فصل چون نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی

۱۶

لِتُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غائب

معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ

لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز درآید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیراکه ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیراکه کسره دلالت

میکند بر یا و در جمع مونث الف فاصل در آورند تا فاصله باشد میان نون

تاکید و میان نون جمع مونث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید ثقیله درآید نون تاکید

خفیفه نیز درآید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ

اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن

فَاعِلٌ آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُوْنَ طُلَّابٌ طُلَّبٌ

طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيْلٌ

آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيْفٌ و بر وزن فَعَلٌ

نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ

و فُعُلٌ و فَعُوْلٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُوْلٌ و شُجَاعٌ

و بروزن فَعْلَانٌ نیز آید چون رَحْمٰنٌ و ہرچہ برین وزنہا آمدہ است آن را صفت مشبہ خوانند

فصل بدانکہ صیغۂ فَعَّالٌ مبالغہ را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و اِمْرَأَةٌ

ضَرَّابٌ مذکر و مونث دروی یکسان ست و فَعُوْلٌ نیز مبالغہ را بود چون

رَجُلٌ طَلُوْبٌ و اِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ و گاہ باشد کہ تا زیادہ کنند برای زیادت

مرد بسیار خواہندہ ۱۲

مبالغہ چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و اِمْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوْقَةٌ و اِمْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ

مرد بسیار داننده ۱۲ مرد بسیار فرق کننده ۱۲

و مِفْعَالٌ و مِفْعِيْلٌ و فِعِّيْلٌ نیز مبالغہ را بود مذکر و مونث درو

یکسان ست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و اِمْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ

مرد بسیار فضل ۱۲ مرد بسیار گو ۱۲

و اِمْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ و رَجُلٌ شِرِّيْرٌ و اِمْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغہ را بود

مرد بسیار شر ۱۲

چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و اِمْرَأَةٌ طُوَّالٌ فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن

مَفْعُوْلٌ آید چون مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تا آخر فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید فیہ و از رباعی مجرد و مزید فیہ چون فعل مستقبل

معلوم آن باب باشد چنانکہ میم مضموم بجائے حرف استقبال نہادہ

شود و ماقبل آخر مکسور گردد و اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ

و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجہول آن باب باشد چنانکہ

ابیات مبالغہ طالب علم ... بالغفلۃ منطوق ... حبوط ... صادق ... و ... (حاشیہ)

پس این اوزان مبالغہ ... کہ بیشتر از اسم ... برای ... کنند ... از صفات اسم فاعل ... چون کالبس بروزن فاعل ... (حاشیہ)

۱۸

... طالق و حائض ... مولوی محمد عبد العلی ... صرف ... فعیل ... جواب ... (حاشیہ)

... اسم مفعول ... بخلاف اسم فاعل ... زیادت ... (حاشیہ)

میم مضموم بجائے حرف استقبال نہادہ شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون

مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانستہ شود ان شاء اللہ تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامدہ است و مثال واوی از باب

فَعَلَ یَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعدہ کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا

تا آخر چنانکہ در صحیح دانستہ شد ازین جہت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح ست

در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ تا آخر

اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسرہ لازم واو را حذف کردند

برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و ہمزہ و نون نیز انداختند برای موافقت باب

امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ با نون ثقیلہ

عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفہ عِدَنْ

عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوْا تا آخر با نون ثقیلہ

و خفیفہ نیز بر آن وجہ کہ دانستہ شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیہ چنانست

کہ در صحیح دانستہ شد و با لن ناصبہ لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوْا تا آخر ماضی

مجہول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوْا تا آخر بر قیاس مجہول صحیح مستقبل مجہول

یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو بازپس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَیْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ
یَیْسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله
اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا الخ اسم فاعل و اسم مفعول بر قیاس
صحیح ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوسَرُ الخ مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ وذاک
مَوْجُولٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْعُ
نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاک مَوْضُوعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ
یَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاک مَوْسُومٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا

قَالُوْا آه قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل

کردند قال شد ہمچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد

بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحۂ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که

عین فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ

تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمۂ واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ

شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ

قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمۂ واو

ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت

قاف از ہمزۂ وصل مستغنی شدند ہمزہ نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی

قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت

واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا

لِیَقُوْلُوْا تا آخر نہی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر

بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر بانون خفیفه قُوْلَنْ

۲۱

قُولُنْ قُولُنَّ امر غائب با نون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ

تا آخر در نهی لا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفه لَا یَقُولَنْ

لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد

زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر

قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت

قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا

و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت

معلوم و مجهول و امر یکے شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است و اصل قُلْنَ

مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ

یُقَالُونَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح

ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ماقبل

وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر

الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول

لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ

لا یُقَالُ لا یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ

تا آخر قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم مفعول

مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بروزن مَفُولٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن و خریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین افتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست نه واو

مستقبل معلوم یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُونَ تا آخر اصل یَبِیْعُ یَبْیِعُ بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیْعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای

ساکنین افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیْعَا بِیْعُوا تا آخر و اعلال بران قیاس است

که در قُلْ گفته شد بانون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ تا آخر بانون خفیفه

لِيَبِعْنَ بِيعَنْ بِيعَنَّ امر غائب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر با ثقیله
گوئی لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِيعُنَّ تا آخر با خفیفه لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ
لِتَبِيعَنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی
مجهول بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر بِيعَ در اصل بُيِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد سلب حرکت ما قبل بِيعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد
و در اصل مختلف است اصل معلوم بَيَعْنَ و اصل مجهول بُيِعْنَ و اصل امر حاضر
اِبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر بر قیاس يُقَالُ
فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم
خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح
واو را بالف بدل کردند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد
و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف
مستقبل معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ
خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول يُخَافُ منه

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف ازین

باب مجهول آمده است اسم فاعل از باعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِيْعٌ در اصل

مَبْيُوْعٌ بود ضمه یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوْعٌ شد

بعده واو را یا کردند ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِيْعٌ شد

بروزن مَفِيْلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبُيْعٌ شد بروزن مَفُعْلٌ ضمه با بکسره

بدل کردند مَبِيْعٌ بروزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول

مَخُوْفٌ منه که در اصل مَخْوُوْفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُوْلٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ

دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل وی

مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف

مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بروزن فَعَوْا و اصل

دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین

بیفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکه حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل

خود ست بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل

معلوم یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوُ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو

ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد و همچنین ست حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ

و تَدْعُوَانِ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو

ثقیل بود بیفتاد و واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن

یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مونث بر اصل خود ست بر وزن یَفْعُلْنَ

و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل

واو نیز بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ

شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصبه در آید گویی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا

لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهائیکه عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند

بنصبی و نون ضمیر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گویی لَمْ یَدْعُ

لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض رفعند

نیز بیفتند و نون ضمیر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِیْ اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوضی بیفتادند

بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده

بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل

یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را

بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل

کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ

و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو

یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ

جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند **اسم فاعل** داعٍ داعِیَانِ داعُوْنَ

داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد
وماقبل او مکسور بیا بدل کردند ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعٍ شد و چون الف ولام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الدّاعی
و در داعِیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا
ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد
داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدعُوٌّ مَدعُوّانِ مَدعُوُّونَ
آه مَدعُوٌّ در اصل مَدعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدعُوٌّ
شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الرَّمیُ تیر انداختن ماضی معلوم
رَمیٰ رَمَیا رَمَوا رَمَت رَمَتا رَمَینَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ
رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرمِی یَرمِیانِ یَرمُونَ تا آخر
واحد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسان ست لیکن جمع بر اصل خود ست
بر وزن تَفعِلنَ و واحد در اصل تَرمِیِینَ بود کسره بر یا ثقیل بود
انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرمِینَ شد
بر وزن تَفعِینَ چون ناصبه در آید گوئی لن یَرمِیَ و چون

جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزم می بیفتد چنانچه واو در لم یدع امر حاضر
ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین بانون ثقیله ارمینّ تا آخر
بانون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی
یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان
رامون رامیة رامیتان رامیات اسم مفعول مرمیّ مرمیّان
مرمیون تا آخر مرمیّ در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک
کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمیّ شد ناقص واوی از باب
فعل یفعل الرضی والرضوان خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود واو بود در طرف و ما قبل او
مکسور واو را یا بدل کردند رضی شد و رضوا در اصل رضووا بود واو برای
کسرهٔ ما قبل یا شد رضیوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود به ما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی
رضیا رضوا بر قیاس دعی تا آخر مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجْیُ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ
وَجِیَا وَجُوْا برقیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجٰی چون یَرْضٰی
امر حاضر اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر برقیاس اِرْضَ بانون ثقیله
اِیْجَیَنَّ برقیاس اِرْضَیَنَّ بانون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم
فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب
سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا
وَلُوْا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِیْ یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَقِیْ
لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ[۵۳] پیچیدن
ماضی معلوم طَوٰی[۵۴] طَوَیَا طَوَوْا برقیاس رَمٰی مستقبل معلوم یَطْوِیْ یَطْوِیَانِ
یَطْوُوْنَ چون یَرْمِیْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اسم
فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّوْنَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوٰی گرسنه شدن ماضی معلوم[۵۵] طَوِیَ
طَوِیَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون
اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح[۵۶]

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر مستقبل

یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا

اُؤْمُرُوْا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود و همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل

کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ یَأْدِبُ

گوئی اِیْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی اٰمَنَ که در اصل أَأْمَنَ بود همزه

ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح اَلزَّأْرُ بانگ

کردن شیر زَأَرَ یَزْئَرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقَرْءُ خواندن

قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ

یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وَجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِیْءْ والنهی لَا تَجِیْءْ

مهموز الفاء و ناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَأْتِیْ چون رَمٰی

یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور

کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق

اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفاء و لفیف مقرون

اَلْاَوْیُ جای گرفتن اَوٰی یَأْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفاء و مضاعف

اَلْاِمَامَۃُ پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس
حکم مہموز ہر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** اَلْمَدُّ کشیدن
ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوْا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع
دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و مَدَدْنَ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جہت بر حال خود ماند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل او دادند دال اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد
و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکہ در مَدَدْنَ **ماضی مجہول** مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا
تا آخر **مستقبل مجہول** یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّوْنَ تا آخر **امر حاضر** در مفرد مذکر چہار
وجہ جائز ست مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجہ مُدَّا مُدُّوْا مُدِّیْ مُدَّا
اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواہ مذکر خواہ مؤنث نیز چہار وجہ است لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ
لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال **نہی** لَا تَمُدَّ لَا تَمُدُّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ
و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و **مضاعف** از سہ باب
اصول آمدہ است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکہ گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ

يَبِرُّ بِرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرَرْ سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چون فَرَّ يَفِرُّ و

ضرب یضرب ١٢ — نکوئی نمودن ١٢ تاج

در امر و اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائزست زیراکه ضمه از برای موافقت عین

مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ

مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ

بفتح عین ١٢

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بروزن مَفْعِلٌ

بکسر عین ١٢

است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم

بکسر عین ١٢ — جای عبادت کردن و وقت عبادت کردن ١٢

زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا اسم مَفْعَلٌ

بکسر عین ١٢ — نشستن ١٢ جای نشستن و وقت نشستن ١٢ — از هر باب که باشد ١٢

آید و از مثال مطلقا اسم مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود او شاذ

ای از هر باب که باشد ١٢ بکسر عین ١٢

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْيَطٌ

و مِفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرّت بود چون ضَرْبَةٌ

یکبار زدن ١٢

وفِعلَةٌ برای ہیأت بود چون جِلسَةٌ وفُعلَةٌ برای مقدار بود چون اُکلَةٌ
وفُعالَةٌ برای آن چیز آید کہ از فعل ساقط شود چون کُناسَةٌ وقُلامَةٌ وقُراضَةٌ
بدانکہ از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیہ مصدر میمی واسم مکان واسم زمان
بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَمٌ ومُدحرَجٌ ومُتدحرَجٌ

فصل بدانکہ فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکہ عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد وآن شش حرف ست ہمزہ وہا وحا وخا وعین وغین
بود مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکہ
در اصل یَوضِعُ بوده است چنانکہ در یَعِدُ بعده کسر ضا را بفتحہ بدل کردند
بجہت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ کہ واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَمَا اَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یُکرِمَانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون در اُکرِمُ کہ در
اصل اُأَکرِمُ بود دو ہمزہ جمع شدند یکی را از جہت گرانی انداختند و در
باقی الفاظ نیز افتاد جہت موافقت اُکرِمُ امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند وگویند اَکرِمْ اَکرِمَا اَکرِمُوا تا آخر واین ہمزہ قطعی ست چون

ص وہر چند کہ خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود فلہذا حذف را از قلب ترجیح دادند ۱۲ مولوی انور علی مغفور

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ و تِمْ اَکْرِمْ و نون ثقیله و خفیفه

بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول

مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر نالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم

باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که

بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن

بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن

یعنی رسید وقت درو شدن زراعت ... درو شده است ۱۲

چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وجدته محمودًا و بمعنی سلب

نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی الْاِیْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ

دور کردم از و شکوه ۱۲

بود واو ساکن را برای کسرهٔ ما قبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم

اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ

تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ

اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی الْاِیْسَارُ توانگر شدن

ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم

یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوسِرُوا **مستقبل مجہول** یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ **امر حاضر**
اَیسِرْ اَیسِرَا اَیسِرُوا اَیسِرِی اَیسِرَا اَیسِرْنَ **امر حاضر بانون ثقیلہ**
اَیسِرَنَّ اَیسِرَانِّ اَیسِرُنَّ اَیسِرِنَّ اَیسِرَانِّ اَیسِرْنَانِّ **بانون خفیفہ**
اَیسِرَنْ اَیسِرُنْ اَیسِرِنْ **امر غائب** لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا لِیُوسِرُوا
تا آخر **نہی غائب** لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا تا آخر **اسم فاعل**
مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر **اسم مفعول** مُوسَرٌ مُوسَرَانِ
مُوسَرُونَ تا آخر **اجوف واوی** اَلْاِقَامَۃُ بپا داشتن
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ
بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحہ واو را نقل کردہ بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد **مستقبل معلوم**
یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسرہ واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاے ساکنین بیفتاد **ماضی مجہول** اُقِیمَ

اُقِيمَا اُقِيمُوْا تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُوْنَ
تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوْا
نون ثقيله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ
نون خفيفه اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ
اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيمٌ مُقْوِمٌ بود برقياس يُقِيمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقياس يُقَامُ واو را بالف قلب كردند ودر
يُقِمْنَ وتُقِمْنَ الف بيفتاد نهي لَا تُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ يا بالتقاى ساكنين
بيفتاد نفي لَا يُقِيمُ استفهام هَلْ يُقِيمُ اِقَامَةً دراصل
اِقْوَامًا بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را باقبل دادند واو الف
شد وبيفتاد عوض او تا درآخر آوردند اِقَامَةً شد
اجوف يائي الاطارة پرانيدن اَطَارَ يُطِيرُ
اِطَارَةً فهو مُطِيرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهي
لَا تُطِرْ ناقص واوي الارضاء خشنود گردانيدن
اَرْضَى يُرْضِي اِرْضَاءً اَلْمُرْضِي اَلْمُرْضَى امر اَرْضِ

نهی لا ترضَ نون ثقیله ارضین تا آخر ارضاءٌ دراصل ارضاوٌ بود

واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد به همزه وهمچنین ست حال

واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کساءٌ ورداءٌ که دراصل کساوٌ
[گلیم ۱۲ چادر ۱۲]

وردایٌ بود لفیف مفروق الایجاءُ سوده شدن سم ستور

اَوجی یُوجی ایجاءً فهو مُوجٍ امر اَوجِ نهی لا تُوجِ لفیف مقرون

الاهواءُ دوست گردانیدن اَهوٰی یُهوِی اِهواءً فهو مُهوٍ

وَاُهوِیَ یُهوٰی اِهواءً فهو مُهوًی امر اَهوِ نهی لا تُهوِ

مضاعف الاحبابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ

اِحبابًا المُحِبُّ المُحَبُّ [illegible] بَّ اَحِبِّ اَحبِب نهی

لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحبِب [illegible] وز الفاء الایمانُ

گرویدن آمَنَ یُؤمِنُ ایـ [illegible] وهمزه جمع شد نداول

مکسور ثانی ساکن واجب ست [illegible] دوم بیاو ودر آمَنَ

بالف ودر اُومِنَ بواو چنانکه [illegible] م معلوم شد

ودر یُؤمِنُ ومُؤمِنٌ قلب همزه بواو [illegible] ت نه واجب

تبصرۂ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مہموز العین وناقص یائی اَلْاِرْآءُ وَالْاِرْاءَۃُ نمودن اصل اَلْاِرْآءُ اَلْاِرْاَیُ بود یا بسبب وقوع بعد الف زائدہ ہمزہ شد واصل اَلْاِرْاءَۃُ اَلْاِرْاَیُ بود یا بقاعدہ مذکور ہمزہ شد وحرکت ہمزہ متحرکہ کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست نقل کردہ بماقبل دادند وہمزہ را برخلاف قیاس برائے تخفیف جوازًا بیفگندند وعوض آن تا در آخر افزودند اَلْاِرَاءَۃُ شد **ماضی معروف** اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ آلخ اصل اَرٰی اَرْاَیَ بود حرکت ہمزہ متحرکہ کہ واقعہ بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند وہمزہ را برائے تخفیف برخلاف قیاس جوازًا بیفگندند ویائی لام کلمہ بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت ودر جمع مذکر وغائبہ الف باجتماع ساکنین حقیقۃً ودر تثنیہ غائبہ بفر اہم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد ودر تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد ودر باقی صیغہا بعدم علت قلب یا الف نگردید **مضارع معروف** یُرِیْ یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ آلخ اصل یُرِیْ یُرْاِیُ بروزن یُکْرِمُ بود حرکت ہمزہ متحرکہ کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست بماقبل دادند وہمزہ را برائے تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند وضمہ کہ حرکت ثقیل ست از یا کہ حرف علت ضعیف ست بجہت ثقل حذف ساختند وہمچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ ودر جمع مذکر ومخاطبہ یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراہم آمدن دو ساکن بیفتاد ودر باقی صیغہا سوائے حذف ہمزہ بقانون مذکور بوجہ عدم علت تغیرے نشدہ **ماضی مجہول** اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ دراصل اُرْاِیَ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد وہمچنین در تمامی صیغہا مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند **مضارع مجہول** یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ آلخ یُرٰی دراصل یُرْاَیُ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد ویا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید وہمچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی واز جمع مذکر ومخاطبہ الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید ودر چار تثنیہ بسبب لزوم التباس لفظی بفرد وقت دخول لن بران ودر باقی صیغہا بعدم علت اعلال یا الف نگردید **نفی بلم معروف ومجہول** لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا آلخ بکسر را معروف وبفتح آن مجہول یای مکسور واو از معروف والف از مجہول بسبب لم افتاد وتخفیف ہمزہ واعلال صیغہا بقوانین سابق **امر حاضر معروف** اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ دراصل اَرْاِیْ بروزن اَکْرِمْ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد وہمچنین در سائر صیغہا ویا درین صیغہ بسبب وقف ساقط گردید واز جمع مذکر ومخاطب بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت ودر تثنیہ ومخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند **امر حاضر مجہول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ دراصل لِتُرْاَیْ بود ہمزہ بقانون

مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مؤنث
بوجه مذکور چند بار سالم ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیله** اَرَیَنَّ اَرِیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرَیْنَانِّ
در اَرِیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبه را از
اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه و یا را بجهت بی نیازی از
کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند **امر حاضر
مجهول بانون ثقیله** لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه
خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل
الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ
بنا نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره
قانون هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت
ماقبل هر دو موافق است بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در
یَغْزُوا الْجَیْشَ و قُوْلِی الْحَقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد
یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدهند چنانکه
در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِرْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره داده اند **امر حاضر معروف بانون
خفیفه** اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف و در
جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد **تنبیه** و دیگر اقسام
امر و نهی تمامه بانون و بی نون را بر همین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود **اسم فاعل**
مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور
افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل
مُرْئِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بماقبل بعد از سلب حرکت
آن بالتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول** مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاۃٌ مُرَیَتَانِ مُرَیَاتٌ همزه
در تمامی این صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در
واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینها بواحد خود یا و در تثنیه

مونث بسبب حمل آن بر تَرْمِیَانِ تثنیہ مونث مضارع یا الف نشد **مهموز فا و لفیف مقرون** اَلْاِیْوَاءُ پناہ دادن کہ در اصل اِئْوَایٌ بود دو ہمزہ جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب ست قلب ثانی بیا و یاے واقعہ بعد الف زائدہ ہمزہ شد **ماضی معلوم** اٰوٰی اٰوَیَا اٰوَوْا اٰوَتْ اٰوَتَا اٰوَیْنَ تا آخر اٰوٰی در اصل أَأْوَیَ بود دو ہمزہ جمع شد اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوبًا منقلب شد و ہمچنین در باقی کلمات یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیہ مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیہ مذکر بسبب عدم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغہا بانتفاء علت قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل یُؤَأْوِیُ بہمزہ فا کلمہ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازًا واو شد و ہمچنین در سائر اخواتش و ضمہ یا را بجہت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمہ و از مخاطبہ کسرہ از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغہا واو در واو ادغام نشد زیرا کہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است **ماضی مجہول** أُوْوِیَ أُوْوِیَا أُوْوُوْا أُوْوِیَتْ أُوْوِیَتَا أُوْوِیْنَ تا آخر أُوْوِیَ در اصل أُؤْوِیَ بود ہمزہ ثانیہ ساکنہ واقعہ بعد ہمزہ مضمومہ وجوبًا واو شد و ہمچنین در باقی صیغہا و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمہ او بماقبل پس سلب حرکت آن بغرض اہم آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجہول** یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُؤْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازًا بواو منقلب گشت و ہمچنین در تمامی صیغہا و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغہ متکلم و این الف از صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغہا یا سالم ماند و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است در واو مدغم نگردید **نفی بلم** لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا واز مجہول بفتح واو و الف بسبب لم افتاد و ہمچنین از لَمْ تُؤْوِ و لَمْ اُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در مجہول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف** اٰوِ اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ اٰوِیَا اٰوِیْنَ ہمزہ بقاعدہ اٰوٰی وجوبًا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجہول** لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بر وزن لِتُکْرَمْ بود ہمزہ بقاعدہ معلوم جوازًا واو شد در تمامی صیغہا و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغہ و از جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ** اٰوِیَنَّ اٰوِیَانِّ اٰوُنَّ اٰوِنَّ اٰوِیْنَانِّ یای محذوفہ بزوال علت حذف در واحد مذکر

بازآمد واؤُنَّ بضم واو جمع مذکر را اِئْوُ ابنا نمودند و بکسر آن مخاطبہ را اِئْوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد و ساکن جمع شدند واو و یا را کہ علامت بود بجہت استغنا از ان بسبب ضمہ و کسرۂ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکہ معلوم شد **امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ** لِتُوْوَيَنَّ لِتُوْوَيَانِّ لِتُوْوُنَّ لِتُوْوِنَّ لِتُوْوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست کہ باز آید چون ماقبل نون ثقیلہ متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را کہ الف بدل آن آمدہ بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبہ چون بدون نون ثقیلہ دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واو را ضمہ و یا را کسرہ دادند و بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ آن واو و یا را حذف نساختند **امر حاضر بانون خفیفہ** اِئْوِيَنْ اِئْوُنْ اِئْوِنْ برقیاس نون ثقیلہ در تخفیف ہمزہ و اعلال **ایضاً امر معروف بانون خفیفہ** اِئْوِيَا اِئْوُوْا اِئْوِيْ بقلب نون خفیفہ ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف و در جمع مذکر و مخاطبہ بواو و یا چون نون خفیفہ محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبہ واو و یای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد بوجہ مذکور سابق و برہمین قیاس ست باقی صیغہا امر و نہی **قانون** چون در صیغۂ جمع مذکر و مخاطبہ بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یائے علامت و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکورہ مدہ است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ماقبل موافق آن مدہ را بسبب استغنا از ضمہ و کسرہ ماقبل برائے اختصار حذف کنند و غیر مدہ را بحرکت مناسب حرکت دہند **اسم فاعل** مُؤْوٍ مُؤْوِيَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِيَةٌ مُؤْوِيَتَانِ مُؤْوِيَاتٌ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِيٌ بود ہمزہ بقاعدۂ يُؤْوِيْ در تمامی صیغہا جوازاً بواو بدل شد و مانع او غام از سابق معلوم کہ واو اول بدل ہمزہ است و یا بعد سقوط ضمہ اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمہ آن بماقبل بعد ازالۂ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْوًى مُؤْوَيَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَيَتَانِ مُؤْوَيَاتٌ مُؤْوًى در اصل مُؤْوَيٌ بروزن مُكْرَمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور در تمامی صیغہا بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیۂ مذکر و جمع مؤنث بجہت التباس بواحد یا الف نشد چہ یا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادے التباس مفرد و تثنیۂ مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی و در تثنیۂ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیۂ مؤنث مضارع مجہول یا الف نشد فقط تمت

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ
وفَتَحَ البابَ وفَتَّحَ الابوابَ ومَاتَ المالُ ومَوَّتَ الاموالُ
واز برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا
شد واز برای تعدیه بود چون فَرِحَ زیدٌ وفَرَّحْتُهٗ واز برای
نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهٗ ای نَسَبْتُهٗ الی الفِسْقِ وکَفَّرْتُهٗ
ای نَسَبْتُهٗ الی الکُفْرِ ومصدر این باب بروزن تَفْعِیْل آید غالبًا
وفِعَّالًا چون کِذَّابًا وتَفْعِلَةً چون تَبْصِرَةً وفَعَالًا چون سَلَامًا
وکَلَامًا نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب یک
قیاس آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون
ثَنّٰی یُثَنِّیْ تَثْنِیَةً المُثَنِّیْ المُثَنّٰی ثَنِّ لَاتُثَنِّ ومصدر ناقص یائے
این باب دائما بروزن تَفْعِلَة آید وگاه باشد که بروزن تَفْعِیْل آید
ازجهت ضرورت شعر چون شعر فَهِیَ تُنَزِّیْ دَلْوَهَا تَنْزِیًّا کما تُنَزِّیْ
شَهْلَةٌ صَبِیًّا ومهموز هر باب چون صحیح آن باب ست چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وَصّٰی

يُوَصِّي تَوْصِيَةً وطَوّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً **باب مفاعلت** اصل این باب آنست
که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی در لفظ
فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضارَبَ زیدٌ عمرًا
و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرتُ و عاقبتُ اللصَّ و مصدر این باب وزن
مُفاعلةً و فِعالًا و فِیعالًا می آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلةً و قِتالًا و قِیتالًا
و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان ست چون ضارَبَ و واعَدَ و قاوَلَ
ناقص یائی المُراماة با یکدیگر تیر انداختن رامَی یُرامِی مُراماةً المُرامِی المُرامَی رامِ
لا تُرامِ لفیف همچو ناقص آید چون وافی یُوافِی مُوافاةً مهموز هر باب چون صحیح
آن باب باشد مضاعف المُحابّة و الحِباب با یکدیگر دوستی داشتن حابَّ
یُحابُّ مُحابَّةً ماضی مجهول حُوبَّ مستقبل مجهول یُحابُّ اصل مستقبل
معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول یُحابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند
الا در جمع مونث معلوم یُحابِبْنَ مجهول یُحابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز
بر یک صورت آید در لفظ چون مُحابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحابِبٌ بود و اصل اسم مفعول
مُحابَبٌ امر حابَّ حابِّ حابِبْ نهی لا تُحابَّ لا تُحابِّ لا تُحابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهٗ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهٗ

ای برای مطاوعت مجرد آید ۱۲

فَانْتَشَرَ و شاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو و بمعنی

خصمته فاختصم ۱۲

فَعَلَ باشد چون جَذَبَ وَاجْتَذَبَ مثال واوی اَلْاِتِّهَابُ هبه قبول

کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا فَاَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ لَاتَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ

بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیْتَهَبَ

یَاتَهِبُ اِیْتِهَابًا چون اِیْتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا مثال یائی اِتَّسَرَ

یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند و تا را

در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا اجوف واوی

اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل و اسم مفعول

اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر

اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوْا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوْا بود لفظ ماضی و

امر باهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوت ست ماضی مجهول

اُجْتِیْبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل و او را یا اجوف یائی

اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن ماضی اِخْتَارَ مستقبل یَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل اِخْتَیَرَ بود یا الف شد

ماضی مجهول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل او دادند بعد از سلب

حرکت ما قبل اُختیر شد ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجتَبیٰ یَجتَبِی اِجتِبَاءً

المُجتَبِی المُجتَبیٰ اِجتَبِ لا تَجتَبِ مضاعف الامتداد کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ

اِمتِدَاداً فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسان ست لیکن اصل اسم فاعل

مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ

لا تَمتَدِّ لا تَمتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع

فَعَلَ بود چون کَسَرتُهُ فانکسر و شاید که مطاوع اَفعَلَ باشد چون

اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ **اجوف واوی** اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن اِنْقَادَ یَنْقَادُ
دور ساختم او را پس دور شد ۱۲

اِنْقِیَادًا امر اِنْقَدْ نهی لَاتَنْقَدْ **ماضی مجهول** اُنْقِیْدَ اصلش

اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل

مکسور یا بدل شد اُنْقِیْدَ گردید **مستقبل مجهول** یُنْقَادُ تا آخر **ناقص واوی** اَلْاِغْمَاءُ

بیهوده شدن اُغْمِیَ یُغْمٰی اِغْمَاءً اَلْمُغْمٰی اَلْمُغْمٰی اِغْمِ لَاتُغْمِ و برین قیاس بود

لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنْزَوٰی یَنْزَوِیْ اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ

و ذاک مُنْزَوًی امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَاتَنْزَوِ **مضاعف** اَلْاِنْصِبَابُ ریخته شدن

اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِبْ نهی لَاتَنْصَبَّ

لَاتَنْصَبِبْ **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون اِسْتَکْتَبَ

وَاسْتَخْرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ
سنگ شد گل ۱۲

وَاسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِسْتَکْبَرْتُهُ وَاسْتَصْعَبْتُهُ
ناقه شد شتر ۱۲ بزرگ پنداشتم او را ۱۲ دشوار گرفتم

مثال واوی اَلْاِسْتِیْجَابُ سزاوار چیزی شدن اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ

اِسْتِیْجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نهی لَاتَسْتَوْجِبْ بر قیاس **صحیح**

اِسْتِیْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد **اجوف واوی**

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم

اقامة ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی

المستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن

استحیا یستحیی استحیاء فهو مستحیی و مستحیی امر استحی نهی لا تستحی وشاید که گویند

استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لا تستح و در حیی جائز ست که ادغام کنند

وگویند حیّ یحیّ لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف

استوف لا تستوف مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب

یستتب استتبابا المستتب المستتب امر استتب استتب استتبب

نهی لا تستتب لا تستتب لا تستتبب و برین قیاس ست امر غائب

ونهی غائب وجحد باب تفعّل واین باب اکثر مطاوع فعّل باشد چون قطّعته

فتقطّع وبمعنی تکلّف وتشبه آید چون تحلّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید

چون تجرّع زید چون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع شوند

جرعه جرعه خورد زید آب را و همچنین ست تحفظ از درس اندک اندک حفظ کرد ۱۲ ... آهسته آهسته می آیند فرشتگان ۱۲

جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملئکة وتزاور عن

ناقص یائی التَّمَنِّی آرزو خواستن تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیاً اصل مصدر
تَمَنُّیاً بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول
مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لَا تَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تَحَبَّبَ
یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح باب
تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت
لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو
و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ و
تَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ قال الله
تعالی تُسَاقِطْ عَلَیْكِ رُطَباً جَنِیّاً ای اسقط ناقص واوی
(تا فرو ریزد — بر تو — خرمهای تازه ۱۲)
التَّصَابِی عشقبازی کردن تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیاً ضمه در مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول

مُتَصَابٌّ امر تَصَابَّ نهی لَا تَصَابَّ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ

بایکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر

تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ لَا تَحَابَبْ **فصل**

بدانکه فا در باب تَفَعُّلْ و تَفَاعُلْ هرگاه یکی ازین یازده حروف

باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا

که اول ساکن باشد همزهٔ وصل درآید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی

اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَكَ یَتَدَارَكُ تَدَارُكًا اِدَّارَكَ

یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ

فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود اِتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اِتَّرُّبًا و اِتَّابَعَ

یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ

یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا

و اِذَّابَحَ یَذَّابَحُ اِذَّابُحًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا

و اِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا
وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ
يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ
اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا **فصل** بدانکه چون عین
فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که
تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند
پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و در
اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ
خِصَّامًا فهو مُخَصِّمٌ و مُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت
التقای ساکنین حرکت بکسره دهند و گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو
مُخِصِّمٌ و مُخَصَّمٌ خِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا
باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ
لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ
اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکملہ در خاصیت این ہر دو باب و تصاریف نافعۂ مبتدیان

این ہر دو باب را مبالغہ و لزوم لازم و لون غالب نحو اِحْمَرَّ و اِحْمَارَّ سرخ شد و عیب قلیل چون اِحْوَلَّ و اِحْوَالَّ عَیْنُہٗ
یعنی دو بین شد سیاہ چشم او و گاہی ہر دو مقتضب آیند یعنی برای اینہا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینہا نبود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ و اِقْطَارَّ خشمگین شد
و گاہی اِفْعَلَّ برای مطاوعت مجرد آید مثل عَوَّجْتُہٗ فَاعْوَجَّ باز داشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید اِفْعَلَّ مقصور اِفْعَالَّ است
صحیح از باب اِفْعِلَال اَلْاِحْمِرَارُ و تصریف آن گذشت **اجوف واوی** اَلْاِعْوِجَاجُ کژ شدن اِعْوَجَّ یَعْوَجُّ اِعْوِجَاجًا
فہو مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ اِعْوَجِّ اِعْوَجِجْ لَا تَعْوَجَّ لَا تَعْوَجِّ لَا تَعْوَجِجْ **اجوف یائی** اَلْاِبْیِضَاضُ سفید شدن اِبْیَضَّ یَبْیَضُّ
اِبْیِضَاضًا فہو مُبْیَضٌّ اِبْیَضَّ اِبْیَضِّ اِبْیَضِضْ لَا تَبْیَضَّ لَا تَبْیَضِّ لَا تَبْیَضِضْ ہر دو بر قیاس صحیح **ناقص واوی**
اَلْاِقْتِوَاءُ چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِوَاوٌ بر وزن اِحْمِرَارٌ بود واو بعد الف زائدہ افتاد ہمزہ گردید و
متعدی بودنش شاذ است زیرا کہ افعلال لزوم لازم باشد چنانکہ گذشت **سوال** اِقْتِوَاءٌ از افتعال چرا نشد **جواب**
زیرا کہ تا اصلی است کہ مجردش قَتْوٌ است نہ زائد کہ از لوازم افتعال است **فائدہ** در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیدہ شد
و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشتہ آمد **ماضی معروف** اِقْتَوَى اِقْتَوَيَا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتَا اِقْتَوَيْنَ تا آخر
اصل اِقْتَوَى اِقْتَوَوَ بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم ور آمد ما قبل مفتوح آن یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف
گردید و واو کہ لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین معتل نشد کہ کلمہ بدان مختل میگردد و در تثنیہ مذکر یا شد و الف نگردید زیرا کہ اگر الف گشتی باجتماع
ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیہ
مؤنث بعلت فراہم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد و ہمچنین تا آخر **مضارع معلوم** يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ
تا آخر اصل يَقْتَوِي يَقْتَوِوُ بود واو در طرف افتاد و ما قبل مکسور شد و ضمہ یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیہ و جمع واو بسبب افتادن در حکم
طرف [illegible] نقل ضمہ آن بما قبل بعد سلب [illegible] تَقْتَوِيْنَ مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا کہ اصل
مخاطبہ تَقْتَوِوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِرِيْنَ و اصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ **ماضی مجہول** اُقْتُوِيَ اُقْتُوِيَا اُقْتُوُوْا اُقْتُوِيَتْ
اُقْتُوِيَتَا اُقْتُوِيْنَ تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی بحکم طرف و کسرہ ما قبل یا شد و یا نقل ضمہ آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع
مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغہا سالم ماند **مضارع مجہول** يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب و
حاضر و غائبہ و [illegible] صیغہ متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ما قبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغہ تثنیہ غائب و غائبہ
گر یا الف شدی التباس تثنیہ بواحد لازم آمدی چنانکہ مکرر مذکور گردید و در صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در [illegible] مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا کہ اصل مخاطبہ تُقْتَوَوِيْنَ بر وزن تُحْمَرَرِيْنَ واو اخیر بسبب آمدن

در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل باشد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات
تُقْتَوُوْنَ بروزن تَحْمَرِرْنَ واو اخیر تقا نون مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند **نفی بلم** لَمْ یُقْتَوِ بکسر آخر
معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل از واو آمده بود بسبب لم ساقط شد **امر حاضر معروف**
اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ اِقْتَوِیْنَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین
و در تثنیه و جمع مؤنث واو یا شد و بس **امر حاضر مجهول** لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَیَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَیْ لِتُقْتَوَیْنَ و در واحد مذکر الف
مبدله از یا که بدل از واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم
ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیله** اِقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِیْنَانِّ و در اِقْتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه
بزوال علت حذف باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو
علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و یا ستغنا بسبب دلالت ضمه ماقبل و کسره بیفتاد **امر حاضر مجهول**
بانون ثقیله لِتُقْتَوَیَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَیِنَّ لِتُقْتَوَیْنَانِّ و در لِتُقْتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت
حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیایند
لهذا عوض آن یای مبدله واو را باز آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون
الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شده و ساکن بهم آمدند برای دفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند
زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره **فائده**
در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع **امر حاضر معروف بانون خفیفه**
اِقْتَوِیَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال قیاس ثقیله **ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفه** اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا
اِقْتَوِیْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرٰی حَبِیْبٍ وَّ مَنْزِلِ ؛
که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده
واو و یای محذوفه در وقف و غیر وقف باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید بدون آن برهمین قیاس است **اسم فاعل** مُقْتَوٍ
مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِیَةٌ مُقْتَوِیَتَانِ مُقْتَوِیَاتٌ مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یُقْتَوِیْ یا شد
و ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان وی و تنوین بیفتاد و در مُقْتَوِیَانِ واو بقاعده یُقْتَوِیَانِ یا شد و در
مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن بحکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین
بیفتاد و مُقْتَوِیَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِیَانِ **اسم مفعول** مُقْتَوًى مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَیَاتٌ

مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوِي در اصل مُقْتَوَوٌ بود واو بقاعدهٔ يُقْتَوَى مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید
باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقْتَوُوْنَ بفتح واو اول در صیغهٔ غائبه یا الف شد و بس و در تثنیه مذکر
بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَا و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتَوَيَانِ تثنیه مضارع مجهول
و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلْاِحْوِوَاوُ
بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلْاِقْتِوَاءُ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب بودن تکرار در
دو حرف اصلی مضاعف تام نشد **ماضی معروف** اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى
در اصل اِحْوَوَوَ بسه واو مفتوحه بقاعدهٔ اِقْتَوَى واو اخیر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحْوَوَيْنَ تا آخر و در جمع
مذکر و دو صیغه بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا و در صیغه بعد او و از انجا که چون اعلال و ادغام بهم آیند بجهت
تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَى ادغام نگردید **فائده** اِحْوَوَى بتشدید واو بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحْوَوَتِ الْاَرْضُ
اِذَا اخْضَرَّتْ **مضارع معلوم** يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُوْنَ آخ واو بسبب افتادن ضعف یا حکم طرف بودن ماقبل مکسور
باشد و یا بعد نقل ضمهٔ آن بماقبل بعد سلب حرکت ازان باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ
يَقْتَوُوْنَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق تامل باید کرد در ینجا هم مخاطبه و مخاطبات صورةً موافق و در اصل مخالف
زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِيِيْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِيْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود **مضارع مجهول** يُحْوَوَى يُحْوَوَيَانِ
يُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَى تُحْوَوَيَانِ يُحْوَوَيْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب حاضر و غائبه دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب آمدنش در موضع زائد
بر سوم و فتح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد
و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورةً نه اصلاً چه اصل اول تُحْوَوَيِيْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شد
و افتاد و در ثانی سالم ماند **نفی بلم** لَمْ يَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن
امر حاضر معروف اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِي اِحْوَوِيْنَ و اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا الخ **امر حاضر**
مجهول لِتُحْوَوَ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوَيْ لِتُحْوَوَيْنَ الف مبدلهٔ از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع
مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید **امر معروف بانون ثقیله**
اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ **امر مجهول با نون**
ثقیله لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قیاس لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله
و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید بدون آن بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد **اسم فاعل** مُحْوَوٍ

مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُوْنَ بسہ او برقیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ یای مبدلہ از واو در واحد وجمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیہ بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مُحْوَوًّى مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَوْنَ تا آخر بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى الخ در واحد وجمع مذکر الف مبدلہ از یا کہ بدل از واو آمده بود باجتماع ساکنین محذوف شد ودر غائبہ ساقط نگردید و در تثنیہ یا بسبب لزوم التباس تثنیہ بمفرد ودر بواقی بوجہ مذکور در مُقْتَوًى الف نگشت وصیغہ اصل مُحْوَوٌّ واسم مفعول بر تقدیر تعدیہ بحرف جرست **باب افعیلال** خاصیت صرف صحیح این باب گذشت **اجوف واوی** اَلْاِسْوِيْدَادُ سیاه شدن اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيْدَادًا فھو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِدْ اِسْوَادِّ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِدْ لَا تَسْوَادِّ **اجوف یائی** اَلْاِزْيِيْنَانُ آراستہ شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ اِزْيِيْنَانًا فھو مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِنْ اِزْيَانِّ لَا تَزْيَانَّ لَا تَزْيَانِنْ لَا تَزْيَانِّ ہر دو مثل صحیح **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِيْوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْاِحْوِيْوَاوُ بود واو اخیر بقاعده کِسَاءٌ بہمزه بدل گردید **ماضی معروف** اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن زائد بر سوم جا وفتحہ ماقبل یا شد ویا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید ودر اِحْوَاوَيَا تثنیہ او بقاعده مذکور یا شد ویا الف نگردید ورنہ بسبب حذف الف بفراہم آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آمد وآن مانع تعلیل ست اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوْا بود واو لام کلمہ بقانون مسطور یا شد ویا الف والف باجتماع ساکنین بیفتاد وہمچنین در اِحْوَاوَتْ ودر اِحْوَاوَتَا کہ در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد بر گردیدن واو بیا ویا بالف الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد ودر اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد وبعدم علت اعلال الف نگشت چنانکہ معلوم شد اِحْوَاوَّ واِحْوَاوَّتْ بتشدید واو مثل اِحْوَوَّ بمعنے سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَاوَّتِ الْاَرْضُ اذا اخضرت **مضارع معلوم** يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تا آخر يَحْوَاوِيْ در اصل يَحْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاد وماقبلش مکسور یا شد بسبب ثقل ضمہ از یا افتاد وہمچنین در تَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقی صیغہا واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر ومخاطبہ افتاد ودر باقیہا سالم ماند ودرین ہم مخاطبہ ومخاطبات صورۃً موافق واصلاً مخالف پس اصل مخاطبہ تَحْوَاوِيِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال ہر دو تَحْوَاوِيْنَ شدند **امر حاضر معروف** اِحْوَاوِ اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِيْ اِحْوَاوِيْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب افتادن در طرف وکسر ماقبل یا شد ویا بسبب وقف افتاد ودر تثنیہ وجمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف وکسر ماقبل واو یا گشت ودر جمع مذکر یای مبدلہ از واو بعد نقل حرکتش بماقبل ودر مخاطبہ سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ** اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِيْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد

و در تثنیه و جمع مونث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسرهٔ ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد **اسم فاعل** مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِیَةٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر با فتادن در طرف و کسرهٔ ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف و کسرهٔ ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آیند **ماضی مجهول** اُحْوُوِیَ اُحْوُوِیَا اُحْوُوُوْا اُحْوُوِیَتْ اُحْوُوِیَتَا اُحْوُوِیْنَ تا آخر اُحْوُوِیَ را از اِحْوَاوَی بنا نمودند هرگاه اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمهٔ ماقبل واو شد اُحْوُوِوَ بچهار واو بروزن اُحْمُرِرَ شد و واو اخیر بعلت مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِیَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و در اُحْوُوِیَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانسین اول بدل الف مده **مضارع مجهول** یُحْوَاوَی یُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَی تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ اصل یُحْوَاوَیْنَ یُحْوَاوَوْ بود بقاعدهٔ اِحْوَاوَی ماضی معروف واو یا شد و یا الف و از هر دو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَیِیْنَ بروزن تُحْمَارَرِیْنَ و مخاطبات تُحْوَاوَیْنَ بروزن تُحْمَارَرْنَ **امر مجهول** لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مونث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت **امر مجهول بانون ثقیله** لِتُحْوَاوَیَنَّ لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوُنَّ لِتُحْوَاوِنَّ لِتُحْوَاوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون مذکور سوای تثنیه و جمع مونث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا یکه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای دفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره **امر حاضر بانون خفیفه** اِحْوَاوِیَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفه** اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعادهٔ واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است امثلهٔ آن استخراج باید کرد **اسم مفعول** مُحْوَاوًی مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَیَتَانِ مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتحهٔ ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج و

مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل واین باب مزید فیه رباعی ست

ودر ماضی وی یک حرف زائده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا

فهو متدحرج وذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم

ناقص چون اسلنقی ۱۲

یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم

باب افعلال الاقشعرار موی بر تن برخاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا

فهو مقشعر واقشعر اقشعر اقشعرر لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعرر

این دو باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزه وصل آید و دو حرف در ماضی وی زائده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن

وسخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف الحاق سین ست

وافعوال نیز آمده است الاجلواذ شتاب رفتن اجلوذ یجلوذ اجلواذا

وافعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب اعشیشابا

با گیاه بسیار شدن ۱۲

چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء

بر پشت خوابیدن ۱۲

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول صیغهای امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذَهَبَ را تعدیه کنند گویند ذَهَبَ بِهٖ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيْ ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گویند مَذْهُوْبٌ بِهٖ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ

بدانکه الف مفاعلة و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سَارَ زَيْدٌ وَ سَايَرْتُهٗ وَ خَرَجَ زَيْدٌ وَ اسْتَخْرَجْتُهٗ

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب قدس سره

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود	میر اهل علم و فن سید شریف نکته دان
چارشنبه هفتم از ماه ربیع الآخر بود	کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان
چونکه بود او سرور اقران فن در قرن خویش	سرور قرن آمد تاریخ او هم آسمان

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب علامهٔ زمان که در علم صرف بغایت مفید هر صغیر و کبیر است حسب اجازهٔ حافظ محمد ابو سعید خان با تصحیح لا کلام با اهتمام بنده مستهام محمد عبد الاحد عفی الله عنه الصمد بماه جمادی الثانی